



تجاوز

فرانکا رامه

برگردان مهدی فتوحی

تصویر: فرانکا رامه بر صحنه‌ی تئاتر ایتالیا، میلان، ۱۹۷۷



fold-era.com

تجاوز

فرانکا رame

برگردان مهدی فتوحی

هنوز هم به خاطر ذهنیت رایج نسبت به زنی که بر خلاف میلش متحمل خشونت جسمی شده، این که مرده معرفی شود برایش خیلی بهتر است. حتا اگر بخت این را داشته باشد که خود را به مقامات صالحه معرفی کند. آن هم با پوست کنده شده و بدن کوفته و خونریز. زیرا یک جسد با علایم تجاوز و خشونت، تضمین بیشتری می دهد. در هفته ی اخیر، هفت شکایت خشونت جسمی به دادگاه رم رسیده است. دختر دانش آموزی در حالی که به مدرسه می رفته، مورد تهاجم واقع شده. به یک زن بیمار در بیمارستان تهاجم شده. زنان مطلقه ای در برخی از حقوق انسانی شان مغلوب شوهرانشان شده اند. حتما در جریان چگونگی قضایا هستید. قانونی که در این گونه موارد علیه خشونت جنسی اعمال می شود کاملاً از سوی مصوبه ی اتاق تصحیح قوانین کازینی و شورای دی /چی، دستکاری شده، چون در آن ماده ی قانون را از آزار علیه شخص به آزار علیه آزادی جنسی و نجابت شخص تغییر می دهد. همه چیز در دیگ درهم جوش واژه ی کلی آزار جنسی.

اما منافی عفت تر از آن، آیین وحشت انگیزی ست که پلیس ها و پزشکان و قضات و وکلای گروه مخالف همگی در اجرای آن سهیم اند. هنگامی که زن قربانی تجاوزی را می بینند و سعی در مطیع ساختن او دارند. آن هم وقتی این زن با توهم درخواست عدالت و خیال دستیابی بدان، در مکان های تابعه حضور می یابد. همه چیز همچون یک آیین کثیف و خنده آور و مضحک است.

پزشک: بگوئید ببینم خانم یا دختر خانم! در طول تجاوز، شما فقط احساس انزجار داشتید یا کمی لذت هم می بردید؟ منظورم یک احساس رضایت ناخود آگاه است.

پلیس: تا حالا حس نکرده اید چند مرد، تا آنجا که به نظر من می رسد البته، همه با هم خاطر شما را بخواهند؟ آن هم با چنین علاقه ای؟

قاضی: آیا شما در طول عمل تجاوز فقط منفعل بوده اید یا در لحظاتی خودتان هم مشارکت می کرده اید؟

پزشک: احساس تحریک جنسی هم می کردید؟ یا احساس وادادگی؟

وکیل گروه مخالف: دچار ترشح هم شدید؟

قاضی: به این موضوع فکر کرده اید که آیا ناله های شما همه از روی درد بوده اند؟ می تواند سوء تفاهم ایجاد شده باشد و آواهای بیان لذت بوده باشند.

پلیس: لذت هم بردید؟

پزشک: به انزال هم رسیدید؟

وکیل: اگر بله، چند بار؟

تکه‌ای که اجرا خواهد شد از یک شهادت واقعی کنده شده که در مطبوعه‌ی دوّنّا یافتیمش. شهادتی که ما با احترام به محتوای متن، آن را به قالب نمایشی درآورده‌ایم. قطعه‌ای که تقدیمش می‌کنیم به شورای کازینی.

۱۰

زن: یه رادیو داره سر و صدا می‌کنه ولی من بعدتر متوجهش می‌شم. کمی بعده که می‌شنوم یکی داره آواز می‌خونه. آره یه رادیوئه. موسیقی سبک. عشق، آسمون، ستاره‌ها، قلب، درد، عشق. یه زانو گذاشتن رو پشتم. فقط یکی. انگار اونی که پشتمه اون یکی زانوشو تکیه داده به زمین. با دستاش دستامو می‌گیره. محکم، و به عکس می‌چرخوندشون. سمت چپیه به‌خصوص. نمی‌دونم چرا پیش خودم فکر می‌کنم احتمالاً یارو چپ‌دسته. هیچ چیزی از اونچه داره برام رخ می‌ده نمی‌فهمم. وحشت کسی رو دارم که داره عقل خودشو از دست می‌ده. صدا. کلمه... با یه کندی باورنکردنی مفهوم اشیاء رو درک می‌کنم... خدایا! چه گه‌گیج‌های. من چه‌جوری سوار این کامیون شدم؟ خودم تنها سوار شدم، با پاهای خودم که یکی پس از دیگری زیر فشار اون‌ها حرکت می‌کردند؟ یا بلندم کردن و منو بار کامیون کردند؟ نمی‌دونم. نگاه قلبم چه جور داره می‌کوبه به دنده‌هام. نمی‌خواد بذاره قضیه رو حلای کنم. این درد دست چپم راست‌راستی داره امونمو می‌بره. واسه چی انقدر منو می‌تابونن؟ من که اصلاً جُم نمی‌خورم؟ مثل یک تیکه گوشت یخ‌زده‌ام. حالا اونی که پشتمه زانوشو از پشتم برمی‌داره. راحت‌تر شد... نشسته و منو گرفته بین پاهاش، از پشت. مثل اونوقتا که لوزه‌ی بچه‌ها رو می‌بریدن. تنها تصویری که به ذهنم می‌رسه همونه. واسه چی انقدر منو فشار می‌دن؟ من که جم نمی‌خورم. داد نمی‌زنم. بی‌صدام. نمی‌فهمم چی می‌خواد سرم بیاد. رادیو داره آواز می‌خونه. صداش خیلی هم زیاد نیست. موسیقی دیگه واسه چیه؟ واسه چی صداشو کم کردن؟ شاید واسه خاطر اینه که من دیگه داد نمی‌زنم. غیر از اونی که منو نگه داشته، سه تای دیگه هم هستن. دارم می‌بینمشون. نور زیاد نیست. جا هم کمه. شاید واسه خاطر همینه که منو نیمه‌خوابیده نگه داشته‌ن. حس می‌کنم آرومن. خیلی مطمئن. چی کار دارن می‌کنن؟ دارن یه سیگار روشن می‌کنن. اون چیه؟ سیگار می‌کشن؟ اونم الان؟ واسه چی منو اینجوری می‌گیرن و بعد سیگار می‌کشن؟ داره یه اتفاقی می‌افته. حسش می‌کنم... نفس عمیق بکشم... دو، سه بار. نه، خودمو نمی‌بازم... نمی‌فهمم. فقط ترسیده‌م... قلبم داره از سینه‌م می‌زنه بیرون. حالا یکی‌شون داره می‌جنبه. داره بهم نزدیک می‌شه. یکی دیگه چمباتمه می‌زنه سمت راستم. اون یکی سمت چپم. سرخی سیگارها رو می‌بینم. پُک عمیق می‌زنن. خیلی نزدیکن. آره، داره یه اتفاقی می‌افته... حسش می‌کنم. اونی که منو از پشت می‌گیره، همه‌ی عضلاتشو به کار می‌اندازه... اون‌ها رو دور و بر بدنم حس می‌کنم. تنگی منو بیشتر نکرد. فقط عضلاتشو کشید. انگار حاضر آماده باشه، بخواد منو ثابت نگه داره. نفر اولی که حرکت کرده بود، خودشو بین پاهام جا می‌کنه... رو زانو... و پاهامو از هم باز می‌کنه. یه حرکت دقیق که به نظرم با اونی که منو از پشت سر گرفته هماهنگش کرده. چون بلافاصله پاهاش، روی پاهای باز من قرار می‌گیرن تا بتونه پاهای منو ثابت نگه داره. شلوارم که پامه. واسه چی شلوار به پا، پاهامو باز می‌کنن؟ از وقتی که لخت باشم هم احساس بدتری دارم. از این احساس حواسم به چیزدیگه‌ای پرت می‌شه که فوراً تشخیص نمی‌دم. یه جور گرما. اول ملایمه. ولی بعد گرم‌تر می‌شه و بعد تا حدی که دیگه غیرقابل تحمل می‌شه. روی سینه‌ی چپم. یک نقطه‌ی سوزش... سیگارها... روی بلوزمه... تا این که به پوست برسه. با خودم فکر می‌کنم یه شخص در چنین شرایطی چی کار باید بکنه؟ من هیچ کاری نمی‌تونم بکنم. نه گریه و نه صحبت... حس می‌کنم مثل کسی‌ام که از پنجره خم شده و افتاده بیرون و مجبوره به تماشای یک چیز وحشتناک. اونی که سمت راستم چمباتمه زده سیگارها رو روشن می‌کنه. دو تا پک می‌زنه و بعد اون‌ها رو می‌ده به اونی که بین پاهامه. سیگارها رو بلافاصله استفاده می‌کنن. بوی پشم سوخته لابد هر چهار نفرشون رو اذیت می‌کنه. با یه تیغ کوچیک بلوزمو جر می‌دن. از جلو و در درازا... پستون‌بندمو هم پاره می‌کنن... حتا سطح پوستمو هم می‌برن. تو پزشکی قانونی بریدگی رو بیست‌ویک سانتی‌متر اندازه

می گیرن. اونی که بین پاهام زانو زده سینه هامو با تمام دستش می گیره ، دستاشو روی قسمت سوختگی ها یخ حس می کنم . حالا زیپ شلوارمو باز می کنن و همه شون قصد دارن منو لخت کنن، یک کفش خالی و یک پا. اونی که منو از پشت گرفته داره تحریک می شه. حس می کنم خودشو به کمرم می ماله. حالا اونی که بین پاهامه می کنه تو. حالت تهوع بهم دست می ده. باید آروم باشم. آروم. "یالله جنده! حال بده بهم" تمرکز می کنم رو کلمات ترانه ها. قلبم داره پاره پاره می شه. از این گیجی ای که دارم نمی خوام در پیام. نمی خوام بفهمم. هیچ کلمه ای حالیم نمی شه. هیچ زبونی رو نمی فهمم. یه سیگار دیگه. "یالله جنده! حال بده بهم." سنگ شده. حالا نوبت دومیه. تازه ضربات این یکی مصمم تره. درد زیادی حس می کنم. "یالله جنده! حال بده بهم". تیغی که به درد بریدن بلوزم خورده بود چند بار رو صورتم می شوره. نمی فهمم صورتمو جر میدید یا نه. "یالله جنده! باید بهم حال بدی." خون از گونه هام می پاشه رو گوشهام. حالا نوبت سومیه. حس لذت بردن از چنین حیوانات حال به هم زنی وحشتناکه. موفق می شم بگم: دارم می میرم. من مریض قلبی ام. "حرفمو باور می کنن، نمی کنن؟ دعواشون می شه. "پیاده ش کنیم. نه.. آره...". یه کشیده بینشون رد و بدل می شه. یه سیگار رو گردنم له می کنن، اینجا، تا خاموش شه. آره. گمون کنم بالاخره بیهوش شدم. بعد حس می کنم دارن جابه جام می کنن. اونی که منو از پشت گرفته بود، با حرکات دقیق لباس تنم می کنه. بی دردسر. همون لباس می پوشوندم. من زیاد به درد نخوردم. اون تنها کسیه که لخت نشده. یعنی تنها کسیه که شلوارش باز نشده؛ عصبیه و ناراضی از این که باهام حال نکرده. مثل یه بچه ی ناامید گله می کنه. ولی من عجله شو حس می کنم. ترسش رو. نمی دونه بلوز پاره ام رو چه جوری تنم کنه. هر دوتا لبه ی لباس رو می تپونه تو شلوارم. کامیون متوقف می شه تا منو پیاده کنه... و دور می شه. خودمو وسط جاده می بینم. با دست راستم کُتِ بسته مو رو سینه های لختم می گیرم. هوا تقریباً تاریکه. کجا هستم آخه؟ دار و درخت و گیاه و چمن هست. تو یه پارکم. حالم بده. به حدی که دارم بیهوش می شم. نه فقط واسه خاطر درد جسمی تو تموم تنم، بلکه به خاطر بیزاری، به خاطر تحقیر و هزاران تفری که روی مغزم انداخته شده. به خاطر اسپرمی که خروجش رو حس می کنم. سرمو به یک درخت تکیه می دم. موهام هم درد می کنن. آره. می کشیدنشون تا سرم رو ثابت نگه دارن. دستمو رو صورتم می کشم. از خون کثیف شده. یقه ی کتمو بالا می دم. می چرخم. راه می افتم. نمی دونم چقدر راه می رم. بدون این که بفهمم خودمو جلوی یه کلاتری می بینم. به دیوار ساختمون روبرو تکیه داده ام. مدتی دارم نگاهش می کنم. به چیزهایی فکر می کنم که موقع ورودم به کلاتری باید باهاش مواجه شم. به سوالاشون فکر می کنم. صورتهاشونو می بینم. تهلخنه اشونو... فکر می کنم و دوباره فکر می کنم. بعد تصمیممو می گیرم. برمی گردم خونه... برمی گردم خونه... فردا ازشون شکایت می کنم.

تاریکی.

..

لینک اجرای تلویزیونی این نمایشنامه از سایت یوتیوب

بخش یکم:

http://www.youtube.com/watch?v=LQHaOo4H_Fk&playnext from=TL&videos=r1tsYsesZWw

بخش دوم:

<http://www.youtube.com/watch?v=CLazE3swsTc&feature=related>



مزار فرانکا رامه، میلان، ۲۰۱۵

•
• •



fold-era.com